

ملاحظات در باره "امپریالیسم و اقتصاد سیاسی جهانی"

پاسخی به الکس کالینیکوس

لئو پانیچ و سام گیندین

ترجمه‌ی ح. ریاحی

از توجهی که الکس کالینیکوس به نوشته‌ی ما (در اینترنشنال سوسیالیسم، شماره ۱۰۸) مبذول داشته است، سپاس‌گزاریم. و به‌ویژه خوشحال‌ایم که او این کار را "اصلاح مفیدی" بر "ادعای نادرست" پیشین خود تلقی می‌کند؛ این ادعا که با پایان گرفتن جنگ سرد رقابت‌های قدیمی میان کشورهای امپریالیستی باز می‌گردند. او می‌پذیرد که بحث ما به او کمک کرده است تا دریابد که پس از سال ۱۹۸۹ انتظار تکرار "الگوهای تاریخی پیشین به‌سادگی و فارغ از اثرات شکل‌های مشخص رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیک" دوره‌ی بعد از ۱۹۴۵ اشتباه بوده است. (ص ۱۱۶)

متأسفانه نقد کالینیکوس از نوشته‌ی ما کمابیش روشن می‌کند که آن خطاهای نظری که زمینه‌ساز ادعای پیشین او بوده‌اند، اصلاح نشده‌اند. کالینیکوس علی‌رغم آن‌که در آغاز "نقایص جدی" نظریه‌ی کلاسیک امپریالیسم را می‌پذیرد، ظاهراً دل‌مشغولی اصلی‌اش عبارت است از دفاع از همان نظریه هم‌چون "ابزار ضروری برای درک جهان معاصر". او ایده‌ی "دو منطق قدرت" - قدرت اقتصادی و قدرت سرزمینی - را از هاروی و اریگی وام می‌گیرد تا بتواند نظریه‌ی کلاسیک را احیا کند (۱). کالینیکوس امپریالیسم را "تلاقی‌گاه رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیکی" تعریف می‌کند، و خاستگاه آن را در بین‌المللی شدن سرمایه و درهم‌تنیدگی سرمایه خصوصی و دولت - ملت در اواخر قرن نوزدهم می‌جوید، که موجب "ادغام" دو منطق پیش از این مجزای قدرت شده است: رقابت اقتصادی بین سرمایه‌ها و رقابت ژئوپولیتیک میان دولت‌ها. از این‌رو، "ترکیب متناقض" این دو منطق امروزه می‌تواند هم‌چنان مساله امپریالیسم را تبیین کند.

در مقابل، بحث ما این است که در نیم قرن گذشته در خطوط زیرین تحولی اساسی در امپریالیسم سرمایه‌داری به وقوع پیوسته است:

(الف) در این دوره، قوی‌ترین پیوندها میان دولت‌های سرمایه‌داری - در بین دولت آمریکا و دیگر دولت‌های غربی - وجود دارد تا با جنوب، آن گونه که در عصر امپریالیستی قدیم وجود داشت؛

(ب) بین‌المللی شدن سرمایه در نیمه دوم سده‌ی بیستم در سنجش با قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم اساساً متفاوت بود و بنیادش بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و شرکت‌های چند ملیتی استوار بود؛

ج) در هم‌تنیدگی تولید و مالیه در عصر حاضر، آن انسجام بورژوازی‌های ملی را از میان برد که شالوده رقابت‌های پیشین بینا-امپریالیستی را تشکیل می‌داد؛

د) آن‌چه را که مارکس در گروندریسه "سرمایه‌های متعدد" می‌نامد، سرانجام وابستگی دولت‌های متعدد به یک دیگر را در پی داشت شد؛ و

ه) بازتاب بین‌المللی شدن [عمل کرد] دولت را در مسئولیت‌هایی می‌توان مشاهده کرد که دولت‌ها جهت کنترل تناقض‌ها و بحران‌های سرمایه‌داری جهانی بر عهده می‌گیرند، در همان حال که می‌کوشند فضاهاى سرزمینی خود را به عنوان مکان‌های انباشت [سرمایه] برای بورژوازی خارجی -علاوه بر بورژوازی داخلی- جذاب کنند.

ظاهراً کالینیکوس بحث ما در باره‌ی چگونگی تحول امپریالیسم سرمایه‌داری را قبول دارد. او می‌گوید: "بدین ترتیب دست‌آورد تاریخی دولت امریکا در دهه‌ی ۱۹۴۰ ایجاد آن فضای اقتصادی و ژئوپولیتیکی فراملی بود که کل جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته را تحت رهبری امریکا متحد کرد" (ص ۱۱۷). اما کالینیکوس ادعا می‌کند که ما "به اندازه کافی نسبت به آسیب‌ها"یی که این نظام امپریالیستی نوپا از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ "به‌طرز فزاینده‌ای دست‌خوش آن بوده"، حساسیت نشان نداده‌ایم.

به نظر می‌رسد کل استدلال او در این خصوص بر این مدعا بنا شده که بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ هرگز حل نشده است. ولی ما نشان می‌دهیم که دقیقاً به خاطر حل نئولیبرالی آن بحران بود که پویایی سرمایه‌داری جهانی و قدرت ساختاری امپراتوری امریکا طی ربع قرن گذشته بازسازی شد. کالینیکوس آن‌جا که می‌گوید ما مبارزه طبقاتی از پایین را تنها علت بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌دانیم، بحث ما را درست در نمی‌یابد. ما به‌روشنی توضیح می‌دهیم که احیای رقابت اقتصادی نیز از جمله ریشه‌های بحران یاد شده بود. بحث اصلی ما این است که بدون به زانو در آوردن طبقه کارگر، به‌ویژه از راه گشودن [دروازه‌های] جهان به روی جریان آزاد سرمایه و بازسازی دولت‌های جهان در قالب جدیدی از سلطه‌ی اجتماعی یعنی نئولیبرالیسم، حل بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ ناممکن بود. ما نشان می‌دهیم که نه تنها "آسیب‌ها"ی بحران مزبور اسباب ناکامی و شکست شکل جدید امپریالیسم سرمایه‌داری نشدند، و نه تنها هژمونی امریکا در آن دهه چالش‌ناپذیر برجا ماند، بلکه آن رقابت تجاری که در پی احیای اقتصادهای ژاپن و اروپا پدید آمد، به هیچ‌وجه به صورت رقابت‌های پیشین در نیامد. این امر دقیقاً بدان سبب بود که ادغام تولید و مالیه در یک‌دیگر پیش‌تر صورت گرفته بود، و در هنگامه‌ی احیای رقابت، با آهنگی پرشتاب ادامه داشت. کالینیکوس نه این موضوع را به چالش می‌گیرد و نه استدلال ما را زیر سوال می‌برد که مطابق آن، در پی اجرای نظم نئولیبرال تحت شوک ولکر (Volcker shock) در خود ایالات

متحده بود که اقتدار بین‌المللی نئولیبرالیسم تثبیت و فراگیر شد. و بدین‌سان حل بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ برای سرمایه میسر شد.

کالینیکوس شاهده‌ی به دست نمی‌دهد که چرا بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ تا به امروز ادامه دارد؛ وانگهی دلایل مخالفت ما را نیز یک‌سره نادیده می‌گیرد، از جمله ردیه ما بر "شواهد فراوان"ی که او گمان می‌برد ارائه داده است (۲). چندان که او استدلال می‌کند گرایش‌های ساختاری در بحران‌های سرمایه‌داری وجود دارند که در پس‌پشت طبقه و کارگزاران دولت عمل می‌کنند، ما به هیچ‌رو مخالفتی با او نداریم. درواقع، به نظر ما رشد ناموزون و بی‌ثباتی مالی تحت جهان‌گستری نئولیبرال، گرایش‌های یاد شده را به نحو چشم‌گیری تقویت می‌کند. اما استدلال ما این است که توانایی کنترل و مهار بحران در عین حال نیازمند واکاوی‌ست. ما نه تنها بر اهمیت مدیریت هم‌آهنگ در زیر سایه‌ی امپراتوری آمریکا، بلکه بر دشواری‌های مشکلات اداره‌ی سرمایه‌داری جهانی از طریق دولت‌های نسبتاً مستقل نیز تأکید می‌کنیم.

کالینیکوس علی‌رغم پذیرش اشتباه‌های پیشین خود در این مورد، به نظر می‌رسد هم‌چنان بر این باور است که پایان جنگ سرد و شدت‌یابی بحران جاری اقتصادی - که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد - می‌بایست شالوده‌ی اصلی "فضای ژئوپولیتیک و اقتصادی فراملی پی‌ریزی شده در دهه‌ی ۱۹۴۰" را از میان برده باشد. تا جایی که او اکنون می‌گوید، فروپاشی اخیر ثابت کرد پس از سال ۱۹۸۹ "ناگزیری [پیوند و هم‌کاری دولت‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری] بی‌معناست"، و به نظر می‌رسد که او این امر [تداوم هم‌کاری] را تنها نتیجه‌ی "دخال‌ت سیاسی و مبتکرانه دولت آمریکا به‌ویژه در دوره‌ی رهبری کلینتون" می‌انگارد (ص ۱۱۸). از این‌رو، کالینیکوس در نمی‌یابد که [روند] ادغام اقتصادی در سطح بین‌المللی و مدیریت هم‌آهنگ سرمایه‌داری جهانی، صرفاً ضمیمه‌ی جنگ سرد نبوده‌اند. او هم‌چنین در بنای آن‌چه "سرمایه‌داری واقعاً جهانی" در دهه‌ی ۱۹۹۰ می‌نامد، بیش از اندازه به نقش بازی‌گران دولتی آمریکا بها می‌دهد. این روی‌کرد، با توجه به این که او ما را متهم می‌کند که برای عوامل تعیین‌کننده‌ی اقتصادی اولویت قائل نمی‌شویم و بیش از حد بر ظرفیت‌های امپریالیستی دولت آمریکا چشم دوخته‌ایم قدری طنزآمیز است.

در حالی که ما بر اهمیت نظری استقلال نسبی دولت، در پیوند با نقشی که بسیاری از دولت‌ها در تقویت و بازتولید سرمایه‌داری جهانی و پویایی آن بازی می‌کنند، تأکید داریم؛ به نظر می‌رسد کالینیکوس عمدتاً اهمیت دولت‌ها را بر حسب نقش آن‌ها در "رقابت ژئوپولیتیک" می‌فهمد. ایده‌ی نادقیق "رقابت ژئوپولیتیک" به‌جای مفهوم رقابت‌های بینا-امپریالیستی می‌نشیند، و همین جابه‌جایی است که چسبیدن به نظریه‌ی کلاسیک امپریالیسم به‌مثابه "ابزار ضروری برای درک جهان معاصر" را برای کالینیکوس ممکن می‌سازد.

به باور ما، شواهدی که کالینیکوس ارائه می‌دهد تا مدعایش مبنی بر "گسترش گرایش‌های مرکزگریز در درون بلوک ژئوپولیتیکی غرب" را اثبات کند بسیار ضعیف‌اند؛ به‌ویژه از آن‌رو که کل فحوای استدلال‌اش بر بازگشت به رقابت‌های بینا-امپریالیستی دلالت دارد (ص ۱۱۸). همه‌ی آن‌چه را که او بدان اشاره می‌کند، عبارت است از دغدغه‌های آشکار پاره‌ای از نخبگان آمریکا برای جلوگیری از برآمد رقبای کارآمد در مواجهه با سلطه‌ی نظامی ایالات متحده. این مساله چندان شگفت‌آور نیست و فقط تأییدکننده آن است که دولت آمریکا می‌خواهد ظرفیت‌های خود را در راستای تقویت سلطه‌اش گسترش دهد. خود این حقیقت که کالینیکوس صرفاً از منظر نخبگان آمریکا است که می‌گوید، آن‌ها "دل‌مشغولی دیرینه‌ای در باب جلوگیری از ظهور یک قدرت بزرگ متخاصم" دارند (ص ۱۱۸)، گواه آن است که در این مورد هیچ استدلال تازه‌ای وجود ندارد. و حتی اگر بگیریم که این دل‌مشغولی به تنهایی می‌توانست حمله آمریکا به عراق را توضیح دهد، برای توضیح برآمد احتمالی رقابت‌های بینا-امپریالیستی نمی‌توانست گویاتر از جنگ در یوگسلاوی باشد و آن‌چه که بر سر کوسوو آمده است. ما به‌روشنی استدلال کردیم که جنگ یوگسلاوی عمدتاً هدف‌اش این بود که برای اروپایی‌ها روشن کند که ناتو پلیس اروپا باقی خواهد ماند- و کالینیکوس می‌پذیرد که در این مورد ناتو موفق عمل کرده است. البته در خصوص جنگ عراق تنش‌های قوی‌تری وجود داشت، اما کالینیکوس برای آن‌چه در ماه‌های اولیه سال ۲۰۰۳ اتفاق افتاد بیش از اندازه اهمیت قائل می‌شود، در عوض حمایت آلمان و فرانسه از اشغال عراق از سوی آمریکا در سازمان ملل در بهار سال ۲۰۰۴ را نادیده می‌گیرد. همان‌گونه که دمینیک مویزی‌امشاور ارشد در انستیتوی فرانسوی روابط بین‌المللی [توضیح می‌دهد، دلیل اصلی این هم‌سازی این بود که "وقتی ایالات متحده به دام افتد، بقیه‌ی جهان با چالش بزرگی روبه‌رو می‌شود. حال اگر آمریکا به‌سادگی از عراق خارج شود... نگرانی از خطرهای سلطه‌ی بین‌المللی ایالات متحده به سرعت جای خود را به نگرانی از مخاطرات جهانی عاری از التزام و تعهد بین‌المللی آمریکا می‌دهد... آمریکا در هچل افتاده است، چنان‌که ما نیز" (۳). این خود مؤید استدلال ماست که می‌گوییم "آن‌چه در بحران جاری عمل می‌کند نه تضادهای بین بورژوازی‌های ملی، بلکه تضادهای "کل امپریالیسم" است که پای بورژوازی همه‌ی کشورها را به میان می‌کشد که تحت حمایت آمریکا عمل می‌کنند. (۴)

هم‌چنین در این زمینه می‌توان گفته‌ی وزیر دفاع فرانسه را به یاد آورد که بار دیگر اطمینان می‌دهد که حتی ابتکار "دفاع اروپا" بی "ظرفیت‌های ناتو را تقویت می‌کند و در خدمت پیوند دو سوی آتلانتیک قرار دارد. ما در

حال رقابت نیستیم، ما مکمل یکدیگریم" (۵). روزنامه‌هایی چون وال استریت ژورنال، هاروارد بیزنس ریویو و تایم گلوبال بیزنس - هم‌چون کارزار تبلیغاتی دولت فرانسه از اواخر ۲۰۰۴ - "فرانسه جدید" را (در تقابل آشکار با "اروپای قدیم") به‌مثابه مکانی برای سوداگری سرمایه‌گذاران زرنگ در بوق و کرنا دمیدند (۶). در این جا با چیزی بیش از دغدغه‌ی کوتاه مدت در خصوص منافع روبه‌رو ایم. آن‌چه در این مورد نقش بیش‌تری ایفا می‌کند، باور سرمایه‌داران اروپایی است مبنی بر این که نئولیبرالیسم در اروپا فقط در صورتی می‌تواند پُر قدرت باقی بماند که با سرمایه‌داری جهانی، که از سوی آمریکا هدایت می‌شود، قویاً گره خورده باشد. در واقع، صف‌آرایی‌های طبقاتی در پیوند با رأی آری یا نه در فراندوم بر سر قانون اساسی اروپا این استدلال ما را تأیید می‌کند که "حادثترین تضادها و ستیزه‌ها در درون کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری وجود دارند و نه در مناسبات بین آن‌ها. و این هنگامی‌ست که آن‌ها می‌کوشند فرایندهای داخلی انباشت، مشروعیت و مبارزه طبقاتی را مدیریت کنند" (۷). البته، همان‌گونه که ما نیز استدلال کرده‌ایم، حقیقت این است که آمریکا در عین حال که تلاش دارد بر دشواری‌های جهانی‌سازی نئوامپریالیستی فائق آمده و آن را مدیریت کند، سعی در کنترل نیروها و تضادهای اجتماعی در شکل‌بندی اجتماعی خود دارد.

این همه نشان‌گر آن است که، کالینیکوس حتی با جای‌گزینی مفهوم رقابت با مفهوم مبهم‌تر "رقابت ژئوپولیتیک" نمی‌تواند "ضروری" بودن کاربرد نظریه‌ی کلاسیک امپریالیسم را جهت درک مناسبات امروزی بین آمریکا و اروپا مدلل سازد. کالینیکوس هیچ استدلالی برای به چالش کشیدن بحث اصلی ما ارائه نمی‌دهد؛ این بحث که روابط نامتقارن قدرت، که از نفوذ و ادغام کشورهای مُعظم سرمایه‌داری در زیر سایه‌ی امپراتوری غیررسمی آمریکا سر برآورد، در پی بحران عصر طلایی یا در پایان جنگ سرد از میان نرفت، بلکه مجدداً در دوران جهان‌گستری نئولیبرالیسم شکل گرفته و بازسازی شد. کالینیکوس فقط از استدلال ما کاریکاتور می‌سازد (و برای تشخیص آن لازم نیست نقد مفصل ما از هارت و نگری خوانده شود) (۸) آن‌جا که ادعا می‌کند که ما به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که هارت و نگری رسیده‌اند: "رقابت ژئوپولیتیک در سرمایه‌داری معاصر فراتر از هر چیز قرار گرفته است" (ص ۱۱۱). این صرفاً از آن‌روست که او می‌خواهد "رقابت ژئوپولیتیکی" را جای‌گزین رقابت بینا-امپریالیستی کند. زیرا ما بر خلاف هارت و نگری باور نداریم که مرزها دارند محو می‌شوند و دولت‌ها در سرمایه‌داری جهانی کنار زده می‌شوند؛ برعکس ما، بر نقش بارز دولت‌ها در تکوین سرمایه‌داری جهانی تأکید می‌کنیم. افزون بر این، ما به طور مشخص می‌گوییم که استقلال نسبی دولت‌ها در محدوده امپراتوری غیررسمی آمریکا، امکان بروز اختلاف در بسیاری از قلمروهای سیاست را فراهم می‌کند.

درواقع، ما حتا با این بحث مهم گرگ آلبو (Greg Albo) موافق‌ایم که، سرشت هژمونی دقیقاً چنان است که شما انتظار ارائه تاکتیک‌های مختلف از سوی گستره‌ی نظام‌یافته‌ای از نیروها را دارید؛ اما آن‌ها این کار را به نحوی انجام می‌دهند که قدرت و رابطه‌ی ساختاری فراگیر را بازتولید می‌کند. (۹)

در دنیای دولت‌ها، انتظار می‌رود که آن‌ها روی‌کردهای متفاوتی را نسبت به آنچه برای امنیت و توسعه سرمایه‌داری جهانی لازم است، ارائه کنند. مشکل اما در این برداشت است که هر نمود بحرانی در آن روی‌کرد-های متفاوت، هم‌چون گواه اختلافی بنیادی در درون امپراتوری تلقی می‌شود، و از آن نتیجه گرفته می‌شود که این امر مشکلی ژئوپولیتیکی را برمی‌سازد که به رقابت برای تسلط بر جهان می‌انجامد. این گونه ساده‌سازی‌ها به لحاظ نظری نالازم و از حیث تجربی اشتباه‌اند.

ضعف این استدلال – که بیش از آنچه رواست، بر بزرگ‌نماییِ مواردِ فشار یا تنش در میان دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری متکی‌ست – به ویژه وقتی دیدنی است که کالینیکوس به برنامه‌های اتحادیه اروپا مبنی بر پایان دادن به تحریم تسلیحاتی چین به عنوان "شاید جدی‌ترین اختلاف از زمان تجاوز به عراق تاکنون" اشاره می‌کند. البته بعدتر اتحادیه اروپا از برنامه‌های یادشده دست شسته است. آنچه این نوع استدلال‌ها روشن می‌سازد این است که کالینیکوس هنوز هم بسیار ساده به دام همان اشتباهی در می‌غلطد که در نوشته‌های پیشین خود فرو افتاده بود. او هم‌چنان در سطح "تکرار ساده‌ی الگوهای تاریخی پیشین" – که نظریه‌ی کلاسیکِ قدیمی رقابت بینا-امپریالیستی را تأیید کند – متوقف مانده است. توجهی که او به چین به عنوان بازی‌گر به رسمیت شناخته شده‌ی جدید در این الگوها دارد، معقول‌تر به نظر می‌رسد تا توجهی که در این خصوص به اروپا دارد. اما در این مورد، او تلاش می‌کند در مقابل استدلال ما که چین برای چند دهه کامل از رسیدن به موقعیتِ یک قطبِ بینا-امپریالیستی فاصله دارد، بر گفت‌آوردهایی از نخبگان آمریکا تکیه کند که نشان‌گر دغدغه آن‌ها برای جلوگیری از دستیابی چین به چنان جای‌گاهی است. او خود هیچ تحلیل ماتریالیستی – تاریخی از ظرفیت چین برای رسیدن به این شرایط ارائه نمی‌دهد.

کالینیکوس در پایان این مقاله‌اش به پرسش عوامل زیرساختی اقتصادی باز می‌گردد که ادعا می‌شود امپراتوری آمریکا را متلاشی می‌کند. او عمدتاً بر "نقشی متمرکز می‌شود که چین به طور خاص و سرمایه‌داری آسیا به طور عام در تأمین مالی کسری بودجه‌ی ایالات متحده" دارند. او این قضیه را با بریتانیا مقایسه می‌کند که "به لحاظ مالی در خلال جنگ جهانی اول مدیون ایالات متحده شده بود؛ گیرم که سی سال دیگر لازم بود تا یکی به‌طور قطع به عنوان قدرت برتر سرمایه‌داری جای دیگری را بگیرد" (ص ۱۲۴). بدین ترتیب، او دوباره به "تکرار ساده الگوهای تاریخی پیشین" در می‌غلطد، و این به ویژه از آن‌رو که توجهی کافی افراد را به ضرورت

تحلیل دقیق ماتریالیستی - تاریخی نسبت به تغییرات آشکار نه تنها نام‌های بازی‌گران دولتی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بلکه مناسبات میان آن‌ها در طول یک قرن گذشته بر نمی‌انگیزد، مشکل‌ساز می‌شود.

این همه، تا حدی طنزآمیز می‌نماید آن‌گاه که کالینیکوس ما را به خاطر اولویت قائل نشدن برای عوامل اقتصادی سرزنش می‌کند. او، از آن‌رو که ما تکامل امپریالیسم سرمایه‌داری را در متن گرایش‌های بحران ساختاری معین وجه تولید سرمایه‌داری قرار نمی‌دهیم، تشجیع می‌شود که بپرسد: "اگر تفوق اقتصادی در این استدلال به حساب آورده نمی‌شود، فایده این که کسی خود را مارکسیست بنامد چیست؟" (ص ۱۱۶). این قضیه، برخی مسائل بنیادین نظری را آشکار می‌کند. بر چه اساسی اولویت بخشیدن به عوامل اقتصادی به تنهایی به زمینه‌های بحران ترجمه می‌شوند؟ قرار است ما از "تفوق اقتصادی" چه درکی داشته باشیم اگر تعیین ساختاری مورد نظر به صورت روایت‌های متناقضی از نظریه‌ی بحران قرائت شود، به طوری که اهمیت توازن قدرت در مناسبات اجتماعی تولید را هم در سطح ملی و هم بین‌المللی ناچیز جلوه دهد؟ آیا این روایتی از توهم [نظریه‌ی] پولی نیست که بحران‌های ساختاری را بر مبنای شاخص‌هایی نظیر کسری موازنه و بدهی‌ها قرائت می‌کند؟

در این باره آن چه اهمیت دارد این است که کالینیکوس نه عنایتی به بحث نظری، و همین‌طور، تجربی ما در پیوند با رابطه‌ی بین مالیه و امپراتوری در سرمایه‌داری جهانی دارد، و نه به توضیح روشن ما در این خصوص که چرا رابطه‌ی میان ایالات متحده و طلب‌کارانش امروزه بسیار متفاوت است از رابطه‌ی پیشین‌اش با بریتانیا. تبیین ما از توانایی آمریکا در تأمین مالی کسری‌های عظیم بودجه در ربع قرن گذشته، و استدلال ما مبنی بر آن که این نه نشانه‌ی ضعف بلکه قدرت امپریالیسم است، اساساً به "تفوق اقتصادی" بازمی‌گردد که ما در تحلیل خود برای تولید و مالیه قائل ایم؛ گرچه نشان هم می‌دهیم که این‌ها هرگز نمی‌توانند از جای‌گاه نهادین و طبقاتی خود مجزا باشند (۱۰). در کتاب "سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا" گفتیم که لنین گرایش به سیاسی کردن بیش از حد نظریه داشت. امیدواریم الکس کالینیکوس خیلی دل‌خور نشود وقتی می‌گوییم -در مورد آن چه احتمالاً نمونه دیگری از "تکرار الگوهای تاریخی پیشین" است- او نیز روی کردی مشابه لنین دارد. متأسفانه این گرایش اغلب بر شالوده‌ی برآوردهای اغراق‌آمیز از ناپایداری و فروپاشی سیاسی، که بحران‌های اقتصادی به ارمغان می‌آورند، در جست‌وجوی یافتن شاهدی بر بحران‌های اقتصادی است. چنین ره‌یافتی تمایل به همراهی با نوع سیاستی دارد که بر این انتظار مبتنی است که بحران‌های اقتصادی و جنگ بین دولت‌های سرمایه‌داری زمینه‌ی فرصت‌های انقلابی را فراهم می‌کنند. و لاجرم در پی آن، به ناچیزانگاری قدرت و هم‌بستگی سرمایه‌داری جهانی امروز می‌انجامد و کم بها دادن به آن چه باید چپ به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای گسترش ظرفیت‌های انقلابی در راستای به چالش کشیدن سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم انجام دهد.

یادداشت‌ها:

- ۱- گفتنی است که برداشت هاروی از منطق قلم‌رویی در کتاب "امپریالیسم جدید"ش (آکسفورد، ۲۰۰۳) آشکارا از آرنت گرفته شده تا از لنین؛ و اریگی مدت‌ها پیش آن را به عنوان نظریه‌ی کلاسیک قدیمی امپریالیسم که ایده‌ای "بی‌ربط" به "تفسیر روی داده‌های جهانی-تاریخی و روندها و جهت‌گیری‌های توسعه‌گرانه از جنگ جهانی دوم به این سو است، رد کرده بود. نگاه کنید به "هندسه امپریالیسم" (لندن، ۱۹۷۸)، ص ۱۶۰.
- ۲- برای نمونه، نشان داده‌ایم که داده‌های برنر عموماً جریان بهبود رشد و سودآوری را از طریق لحاظ کردن بحران دهه هفتاد و حذف دهه‌ی پس از سال ۱۹۹۶ تحریف می‌کند. اگر دوره‌ی نئولیبرالیسم درست از سال ۱۹۸۳ تا به امروز در نظر گرفته شود، این تصویر بسیار متفاوت می‌شود. در مورد "شواهد فراوان" منابع دیگری که ذکر می‌کند، در واقع دومنیک لوی در مقابل دیدگاه برنر با ما هم‌نظر است که نئولیبرالیسم بحران دهه‌ی هفتاد را حل کرد و پی‌آمد آن افزایش سود بود. کار جدید لوی اشاره به امکان بحران جدیدی دارد که اکنون پایه‌اش بر تصاحب بیش از اندازه‌ی سودهای احیا شده از سوی بخش مالی دارد. علاوه بر مقاله‌های ما در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ مندرج در نشریه‌ی سوسیالیست رجیستر؛ نگاه کنید به "نقطه عطف و نقطه آغاز"، سام گیندین، سوسیالیست رجیستر، ۲۰۰۱؛ و "بازاندیشی بحران"، لئو پانیچ و سام گیندین، مجله‌ی مانتلی ریویو، شماره ۶، نوامبر ۲۰۰۲؛ و "سرمایه‌داری اروپا و امپراتوری آمریکا"، در کتاب "انواع سرمایه‌داری، انواع رویکردها"، ویراستار دیوید کوتز (بیسنیگتن، ۲۰۰۵)؛ و تازه‌ترین نوشته لئو پانیچ و سام گیندین، "سرپرستی سرمایه جهانی"، نشریه-ی نیولفت ریویو، شماره ۳۵ (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۵).
- ۳- روزنامه فاینانشنال تایمز، ۱۲ نوامبر ۲۰۰۳.
- ۴- "سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا"، سوسیالیست رجیستر، ۲۰۰۴، ص ۳۲.
- ۵- مایکل الیوت مری، وال استریت ژورنال، ۹ مارس ۲۰۰۵.
- ۶- www.thenewfrance.com
- ۷- "سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا"، ذکر شده در بالا، ص، ۲۴.
- ۸- "گوهر و زرق و برق امپراتوری"، مجله‌ی ماتریالیسم تاریخی، شماره ۱۰: بخش دوم.
- ۹- نگاه کنید به جی. آلبو، "اقتصادیات قدیم و جدید امپریالیسم"، سوسیالیست رجیستر، ۲۰۰۴.
- ۱۰- نگاه کنید به "مالیه و امپراتوری آمریکا"، سوسیالیست رجیستر ۲۰۰۵، به‌خصوص صص ۶۷ تا ۷۵.